



امنیتی سازی بر نامه صلح آمیز هسته‌ای ایران: مرور کیفی ادبیات و دستور کار پژوهش‌های آینده

کسری غفوری، زینب قاسمی طاری^۲

۲۵

چکیده

پژوهش حاضر با استفاده از روش مرور نظام‌مند کیفی، ادبیات موجود درباره امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران در چارچوب مکتب کپنهاگ را واکاوی می‌کند. جنگ‌های دوازده‌روزه و رم‌ضمان به‌عنوان نقطه اوج دهه‌ها برسازای تهدید، ضرورت چنین پژوهشی را دوجندان کرده‌اند. مطالعه با تمرکز بر کنش‌های گفتاری ایالات متحده، اسرائیل و عربستان سعودی نشان می‌دهد امنیتی‌سازی این برنامه فرایندی چندبازیگری، لایه‌لایه و وابسته به زمینه‌های سیاسی و گفتمانی بوده است. یافته‌ها حاکی از آن است که گفتمان آمریکا بیشترین نوسان را میان امنیتی‌سازی و امنیت‌زدایی تجربه کرده؛ اسرائیل با ارجاع مداوم به ترومای تاریخی، روایتی پایدار از تهدید وجودی ساخته و عربستان نقشی عمدتاً واکنشی و پیرامونی بر عهده داشته است. ادبیات همچنین سه مسیر شکننده برای امنیت‌زدایی یعنی گفتمانی، نهادی و ساختاری را شناسایی می‌کنند که شکست تجربه برجام ناهماهنگی میان آن‌ها را آشکار ساخته است. در نهایت، با مشخص کردن خلأهای پژوهشی، از جمله فقدان تحلیل تعامل هم‌زمان سه بازیگر و جرایم گذار از گفتمان تهدید به جنگ، این پژوهش به ارائه دستورکاری برای پژوهش‌های آینده می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: امنیتی‌سازی، مکتب کپنهاگ، برنامه هسته‌ای ایران، امنیت‌زدایی، ایالات متحده، اسرائیل، عربستان

سعودی.

دوره ۱۰، شماره ۱، پیاپی ۳۶

بهار ۱۴۰۵

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۵/۰۲/۰۹

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۵/۰۳/۱۰

صص: ۲۹-۵۵

شابا چاپی: ۴۵۶۵-۲۵۸۸

الکترونیکی: ۰۳۸۱-۲۷۱۷



۱. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات آمریکای شمالی، دانشکده مطالعات جهان، دانشگاه تهران، تهران، ایران

۲. دانشیار گروه مطالعات آمریکای شمالی، دانشکده مطالعات جهان، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

۱. مقدمه

از زمان افشای تاسیسات فردو و چالش‌ها و بحران‌های پس از آن، برنامه هسته‌ای ایران به عنوان یکی از طولانی‌ترین و کشدارترین چالش‌ها برای امنیت بین‌الملل برسازی شده است. باوجودی که تهران بر طبیعت صلح‌آمیز برنامه هسته‌ای خود ذیل پیمان منع گسترش تسلیحات هسته‌ای تاکید داشته و سازمان‌های بین‌المللی نیز عدم وجود شواهد برای تلاش سیستماتیک این کشور به سوی تسلیحات هسته‌ای را تایید کرده‌اند؛ بازیگران کلیدی منطقه‌ای و جهانی کوشیده‌اند که این برنامه را به عنوان یک تهدید حیاتی که نیاز به اتخاذ اقدامات استثنایی دارد برسازی کنند. این وضعیت به‌خوبی با مفهوم امنیتی‌سازی قابل توضیح است؛ مفهومی که بری بوزان و همکارانش در اثر تأثیرگذار خود، امنیت: چارچوبی نو برای تحلیل (۱۹۹۸)، صورت‌بندی کردند. امنیتی‌سازی (که در بخش بعدی به تفصیل بررسی خواهد شد) به فرایندی اشاره دارد که طی آن یک موضوع از سطح سیاست عادی به سطح سیاست اضطراری ارتقا می‌یابد تا امکان توجیه اقدامات استثنایی فراهم شود. تحقق این فرایند در گرو پذیرش مخاطبان ذی‌ربط است.

در مورد ایران، پیامدهای این روند در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ آشکارتر از همیشه نمود یافت. تعرض به این کشور در جنگ دوازده‌روزه و جنگ رمضان را می‌توان نقطه اوج دهه‌ها برسازی تهدید پیرامون برنامه هسته‌ای ایران دانست؛ روندی که به تدریج این پرونده را از یک موضوع فنی به مسئله‌ای امنیتی در بالاترین سطوح ارتقا داد.

با وجود حجم قابل توجهی از پژوهش‌ها درباره پرونده هسته‌ای ایران، بخش عمده این ادبیات بر پیامدهای سیاستی، رژیم‌های تحریمی یا ابعاد فنی اشاعه هسته‌ای متمرکز بوده است. در مقابل، درصد کمی از مطالعات به صورت نظام‌مند از چارچوب نظری امنیتی‌سازی برای مقایسه نحوه برسازی و تداوم روایت‌های تهدید از سوی بازیگران مختلف بهره گرفته‌اند یا به امکان‌ها و مسیرهای بالقوه امنیت‌زدایی پرداخته‌اند. اهمیت این خلأها در پرتو جنگ‌های ۱۲ روزه و رمضان بیش از پیش نمود پیدا می‌کند. با توجه به طبیعت صلح‌آمیز برنامه هسته‌ای ایران، لازم است از این چارچوب تحلیلی جهت تبیین منشا بحران‌های متوالی که گریبان اقتصاد و امنیت ایران را گرو گرفته‌اند؛ برای مخاطبان داخلی و خارجی استفاده شود.

مقاله حاضر درصدد است با انجام یک مرور کیفی بر ادبیات امنیتی سازی درباره برنامه هسته‌ای ایران، به این کاستی‌ها پاسخ داده و خلا‌های پژوهشی موجود را برجسته سازد. پژوهش ما با ترکیب و تحلیل نظام‌مند مطالعات موجود، می‌کوشد به پرسش‌های زیر پاسخ دهد: نخست، پژوهش‌های پیشین کنش‌های گفتاری‌ای را که ایالات متحده، اسرائیل و عربستان سعودی از طریق آن‌ها ایران را به‌مثابه تهدیدی امنیتی صورت‌بندی کرده‌اند، چگونه توصیف کرده‌اند؟ دوم، ادبیات موجود چه برداشتی از نقش پذیرش مخاطبان و شرایط تسهیل‌کننده در موفقیت فرایند امنیتی سازی ارائه می‌دهد؟ سوم، چه راهبردهایی برای امنیت‌زدایی در این متون مطرح شده و چه عواملی شکنندگی آن‌ها را توضیح می‌دهد؟ و چهارم، چه خلا‌های پژوهشی‌ای در زمینه بررسی وضعیت پیرامون برنامه صلح آمیز هسته‌ای ایران در چارچوب نظریه امنیتی سازی وجود دارد؟

این مقاله با بازخوانی مطالعات پیشین از منظر چارچوب امنیتی سازی مکتب کپنهاگ، خلا‌های نظری و تجربی موجود را شناسایی کرده و مسیرهایی را برای پژوهش‌های آینده پیشنهاد می‌کند. هرچند تشدید تنش‌ها در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ خارج از بازه زمانی ادبیات داوری شده مورد بررسی در این مقاله است، این تحولات به‌مثابه معمایی برانگیزاننده و بستری تجربی برای دستورکار پژوهشی پیشنهادی این مطالعه عمل می‌کنند. لازم به ذکر است که این اثر اولین پژوهش مروری جامع در این حوزه است.

۲. چارچوب نظری و رویکرد تحلیلی

نظریه امنیتی سازی برگرفته از مکتب مطالعات امنیتی کپنهاگ است. این نظریه فرایندی را شرح می‌دهد که طی آن یک موضوع از قلمرو سیاست عادی به قلمرو سیاست اضطراری انتقال می‌یابد. به تعبیر بوزان، ویور و دو وایلد (۲۳: ۱۹۹۸)، امنیتی سازی حرکتی است که سیاست را فراتر از قواعد تثبیت شده بازی می‌برد و موضوع را یا در قالب گونه‌ای خاص از سیاست یا در مرتبه‌ای فراتر از سیاست بازنمایی می‌کند. در این چارچوب، هیچ مسئله‌ای ذاتاً تهدیدآمیز نیست؛ بلکه از خلال فرایندهای گفتمانی و بازنمایی به مسئله‌ای امنیتی تبدیل می‌شود.

این نظریه بر بنیان نظریه کنش گفتاری آستین (۱۹۶۵) استوار است. بوزان و همکاران (۱۹۹۸) شرایط موفقیت امنیتی سازی را چنین برمی‌شمارد: کنش گفتاری باید از دستور زبان امنیت تبعیت کند

، یعنی وجود تهدیدی وجودی، رسیدن به نقطه بی‌بازگشت و ضرورت راه‌حل فوری را القا کند؛ بازیگر امنیتی‌ساز باید از سرمایه اجتماعی کافی برخوردار باشد و در نهایت، تصویر ارائه‌شده از تهدید با تصورات آشنا و قابل‌شناسایی از خطر هم‌خوانی داشته باشد.

نقش مخاطب یکی از ارکان اساسی این نظریه است. بوزان و همکاران تأکید می‌کنند که امنیت امری بیناذهنی است و این مخاطبان‌اند که در نهایت درباره موفقیت یا شکست امنیتی‌سازی تصمیم می‌گیرند. از این رو، ساختار تحلیلی این چارچوب بر سه عنصر استوار است: بازیگر امنیتی‌ساز، مرجع تهدید و مخاطب. در نقطه مقابل، ویور (۱۹۹۵) با طرح مفهوم امنیت‌زدایی استدلال می‌کند که هدف مطالعات امنیتی باید بازگرداندن مسائل از وضعیت سیاست اضطراری به سطح سیاست عادی باشد. به عبارت ساده، امنیتی‌سازی فرایندی است که در آن یک بازیگر امنیتی‌ساز، چیزی را به عنوان تهدید برای بقای چیز دیگری (شیء مرجع) که حق مشروعی برای ادامه حیات دارد، معرفی می‌کند. موفقیت این فرایند نیز نیازمند پذیرش مخاطبان ذی‌ربط است (Buzan et al. 1998).

۲.۱ روش‌شناسی: مرور کیفی ادبیات

این پژوهش از روش مرور کیفی ادبیات بهره می‌گیرد. این روش برای ترکیب و صورت‌بندی منسجم دستاوردهای نظری و تجربی موجود مناسب است. در چارچوب رویه‌های رایج در مرورهای وضعیت‌رشته در مطالعات امنیتی، این مقاله متکی بر گردآوری داده‌های اولیه، تحلیل مستقل گفتمان سخنرانی‌های سیاسی نیست. در عوض، به صورت نظام‌مند ادبیات علمی داوری‌شده‌ای را شناسایی، ارزیابی و ترکیب می‌کند که به طور صریح از چارچوب امنیتی‌سازی مکتب کپنهاگ برای تحلیل برنامه هسته‌ای ایران بهره برده‌اند.

معیارهای ورود به مطالعه. برای گنجانیدن یک منبع در این مرور، سه شرط در نظر گرفته شد: اولاً، منبع باید مقاله علمی و در موارد محدود، رساله دکتری با کیفیت علمی قابل‌اعتنا بوده باشد. ثانیاً، باید به طور صریح از نظریه امنیتی‌سازی بوزان، ویور و همکاران استفاده کرده باشد و ثالثاً، برنامه هسته‌ای ایران را به عنوان مطالعه موردی اصلی بررسی کرده باشد. آثاری که به سیاست هسته‌ای ایران پرداخته اما از چارچوب امنیتی‌سازی استفاده نکرده‌اند، یا نظریه امنیتی‌سازی را صرفاً در سایر موارد ایران به کار گرفته‌اند، از دامنه این مطالعه کنار گذاشته شدند.

فرایند جست‌وجو و انتخاب. شناسایی منابع از طریق جست‌وجوی کلیدواژه‌ها در پایگاه‌های Scopus، Web of Science و Google Scholar انجام شد. ترکیب‌هایی از واژگان «Speech act»، «Nuclear Iran»، «Copenhagen School»، «Securitization Saudi Arabia» و «Isreal and Iran، USA and Iran، JCPOA، Desecuritization and Iran» در این جست‌وجوها به کار رفت. افزون بر این، از روش زنجیره ارجاعات برای پیگیری منابع کلیدی و نیز بررسی دستی فهرست منابع مقالات بازیابی شده استفاده شد. این فرایند به صورت تکرارشونده انجام گرفت و آخرین به‌روزرسانی آن در آوریل سال ۲۰۲۶ صورت پذیرفت. مجموعه حاصل، بدنه اصلی منابعی را تشکیل می‌دهد که در بخش سوم تحلیل می‌شوند.

راهبرد تحلیلی. ادبیات گردآوری شده بر اساس سه بازیگر امنیتی‌ساز که در پژوهش‌ها برجسته شده‌اند سامان‌دهی می‌شود: ایالات متحده، اسرائیل و عربستان سعودی. در مورد هر یک از این بازیگران، مرور حاضر نشان می‌دهد که مطالعات موجود چگونه موارد زیر را مستند کرده‌اند:

- کنش‌های گفتاری‌ای که از طریق آن‌ها برنامه هسته‌ای ایران به مثابه تهدیدی وجودی بازنمایی شده است.
- پویایی‌های مرتبط با مخاطبان و شرایط تسهیل‌کننده یا بازدارنده‌ای که موفقیت یا ناکامی امنیتی‌سازی را رقم زده‌اند.
- زمینه‌های منطقه‌ای و سیاسی مؤثر بر شکل‌گیری و تثبیت این روایت‌ها.

پس از این سازمان‌دهی مبتنی بر بازیگر، مقاله به مسیرهای امنیت‌زدایی مطرح شده در ادبیات می‌پردازد؛ از جمله تحلیل‌های مربوط به دوره برجام، کارزار امنیتی‌سازی مجدد در دوران ترامپ و عوامل ساختاری همچون رقابت قدرت‌های بزرگ.

در این مرور، دامنه جست‌وجو به ادبیات انگلیسی‌زبان محدود شده است. این تصمیم آگاهانه از آن‌جا ناشی می‌شود که هدف اصلی پژوهش، صورت‌بندی و نقد بازنمایی‌ها و خوانش‌های بین‌المللی از امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران است؛ خوانش‌هایی که عمدتاً در آثار انگلیسی‌زبان منتشر می‌شوند و در شکل‌دهی به برداشت‌های سیاست‌گذاری در سطح جهانی نقش برجسته‌تری دارند. بدین ترتیب، ادبیات فارسی‌زبان، هرچند می‌تواند غنای تحلیلی مهمی داشته باشد، در این مقاله به‌طور نظام‌مند بررسی نشده و پرداختن به آن به پژوهش‌های آتی واگذار می‌شود.

۳. ادبیات اصلی امنیتی‌سازی درباره برنامه هسته‌ای ایران

هرگونه مواجهه جدی با مسئله امنیتی‌سازی فعالیت‌های هسته‌ای ایران ناگزیر باید ابتدا با لایه‌های تاریخی شکل‌گیری این برنامه روبه‌رو شود. همایون‌وش (۲۰۱۲) در اثر خود با عنوان تاریخ و مسیر تکاملی برنامه هسته‌ای ایران دقیقاً چنین بنیانی را فراهم می‌کند. او به‌جای آنکه برنامه هسته‌ای ایران را به‌عنوان روندی خطی در جهت دستیابی به آنچه توانایی تسلیحاتی ادعا می‌شود تفسیر کند، آن را فرایندی چندمرحله‌ای بازسازی می‌کند که در اثر تعامل میان جاه‌طلبی‌های فناورانه، اولویت‌های متغیر داخلی و محیط خارجی پیوسته در حال تحول شکل گرفته است.

همایون‌وش پنج مرحله متمایز را شناسایی می‌کند: نخست، خاستگاه‌های برنامه در دوران شاه که با توسعه سریع، حمایت کشورهای غربی و قرار گرفتن در چارچوب گفتمان مدرنیزاسیون همراه بود. دوم، دوره پس از انقلاب اسلامی که با اختلال نهادی، پاکسازی‌ها و به حاشیه رانده شدن در سایه فشارهای دفاع مقدس مشخص می‌شود؛ سوم، دوره بازگشایی در زمان ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی که توسعه هسته‌ای را در چارچوب بازسازی پس از جنگ و تنوع‌بخشی اقتصادی قرار داد؛ چهارم، دوره خاتمی که در آن برنامه از نظر فنی به پیشرفت ادامه داد، اما هم‌زمان از طریق گفت‌وگو و مدیریت برداشت‌های تهدیدآمیز در عرصه دیپلماتیک بازتعریف شد و سرانجام دوره احمدی‌نژاد که با چرخشی آشکار به سوی مواضع تهاجمی‌تر، پیوند خوردن دستاوردهای فنی با نمایش‌های سیاسی و در نتیجه تشدید تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل همراه بود.

آنچه سهم همایون‌وش را برای تحلیل‌های مبتنی بر امنیتی‌سازی ضروری می‌سازد، بینش محوری اوست: برنامه هسته‌ای ایران هرگز صرفاً روایتی از اشاعه هسته‌ای نبوده است. این برنامه در واقع عرصه‌ای است که در آن کشمکش‌های هویتی داخلی، آزمون‌های دیپلماتیک و تلاش‌های امنیتی‌ساز بیرونی به هم می‌رسند. هر یک از این مراحل رسوبی از دوره‌های پیشین را با خود حمل می‌کند: زیرساخت‌های برجای‌مانده از دوره شاه، بی‌اعتمادی ناشی از تجربه انقلاب، الزامات تاب‌آوری پس از جنگ، تلاش‌های به اصطلاح اصلاح‌طلبانه برای ترمیم تصویر بین‌المللی و در نهایت گرایش جریان‌هایی که او آنها را تندرو می‌خواند به تقابل. حاصل این انباشت تاریخی نوعی متن لایه‌مند است که هیچ تحلیل مقطعی تک‌دوره‌ای نمی‌تواند آن را به‌طور کامل توضیح دهد. در خوانش همایون‌وش،

برنامه هسته‌ای ایران بیش از هر چیز تلاشی برای دستیابی به خودمختاری راهبردی در چارچوب نظمی بین‌المللی است که غالباً در تقابل با ایران تنظیم شده است.

۳،۱ ایالات متحده به‌عنوان بازیگر امنیتی‌ساز

ادبیات مربوط به ایالات متحده نشان می‌دهد که امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران در سیاست خارجی آمریکا نه یک روند خطی و یک‌دست، بلکه فرایندی متغیر، لایه‌لایه و چندسطحی بوده است که در آن هویت، گفتمان، نهادها، رقابت‌های ژئواستراتژیک و پویای داخلی به‌طور هم‌زمان درهم تنیده‌اند. این خوشه از مطالعات، از یک‌سو به تفاوت‌های رفتاری واشنگتن در قبال پرونده‌های هسته‌ای مختلف و نقش روایت‌های هویتی در این تفاوت‌ها می‌پردازد و از سوی دیگر، چگونگی برساخت نهاد ایران را در سطوح گوناگون پی می‌گیرد.

یکی از نخستین کاربردهای نظریه امنیتی‌سازی در بررسی رابطه هسته‌ای میان ایالات متحده و ایران در مطالعه تطبیقی هیز (۲۰۰۹) مشاهده می‌شود که واکنش‌های متفاوت واشنگتن به برنامه‌های هسته‌ای هند و ایران را مقایسه می‌کند. هیز نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۶ دولت بوش توافق همکاری هسته‌ای غیرنظامی با هند (کشوری که عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نیست) امضا کرد، در حالی که هم‌زمان فشارها بر ایران، که عضو این پیمان بود، از طریق تحریم‌ها، ارجاع پرونده به شورای امنیت و حتی طرح تهدیدهای نظامی افزایش یافت. به استدلال و باور هیز، متغیر توضیح‌دهنده این تفاوت هویت دموکراتیک است: ایالات متحده هند را به‌عنوان دموکراسی همسو با خود در نظر می‌گرفت و بنابراین رویکردی مبتنی بر مدارا در قبال آن اتخاذ کرد، در حالی که ایران به‌عنوان بازیگری غیردموکراتیک تصور می‌شد و از این‌رو در معرض امنیتی‌سازی قرار گرفت.

از دیدگاه هیز، در سیاست‌های عدم اشاعه، روایت‌های هویتی گاه از ارزیابی‌های فنی درباره توانمندی یا قصد کشورها نیز تأثیرگذارتر بوده‌اند. او برای تقویت استدلال خود به داده‌های افکار عمومی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد حتی در اوج گفتمان محور شرارت، ۷۳ درصد از آمریکایی‌ها استفاده از ابزارهای اقتصادی و دیپلماتیک برای مواجهه با فعالیت‌های هسته‌ای ایران را ترجیح می‌دادند، در حالی که تنها ۱۸ درصد اقدام نظامی را تأیید می‌کردند. هیز این ترجیح را تا حدی ناشی از نوعی خستگی ناشی از امنیتی‌سازی می‌داند که در پی جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ شکل گرفته بود.

بر همین منبأ، آدیونگ (۲۰۱۲) ایالات متحده و اسرائیل را بازیگران امنیتی‌ساز هم‌افزا معرفی می‌کند و با طبقه‌بندی مکتب کپنهاگ از تهدید (واقعی، بالقوه، ساختگی) استدلال می‌کند که منابع ثانویه غربی برنامه ایران را به تهدیدی وجودی بدل کرده و «فاصله اندک میان تهدید بالقوه و ساختگی» را به‌طور نظام‌مند مخدوش کرده‌اند. (Adiong, 2012:14) در این چارچوب، شیء مرجع، حاکمیت و امنیت سیاسی آمریکا و اسرائیل است و مخاطبان آن نخبگان سیاسی و نظامی، شورای امنیت و کشورهای EU3 اند، و نهادهایی چون شورای امنیت و اتحادیه اروپا نیز این روند را تقویت کرده‌اند. آدیونگ موضعی به‌شدت انتقادی دارد و نتیجه می‌گیرد که تهدید نسبت‌داده‌شده به ایران به تهدیدی ساختگی نزدیک‌تر است تا واقعی؛ او به اعلام البرادعی مبنی بر نبود مدرک بر تلاش تسلیحاتی، فتوای منع سلاح هسته‌ای و فقدان اقدام تهاجمی ایران علیه همسایگان استناد می‌کند و امنیتی‌سازی غربی را بیش از آنکه بر شواهد استوار باشد، محصول پیش‌فرض‌های پیشینی می‌داند.

موری (۲۰۱۴) با پیوند دادن نظریه امنیتی‌سازی به گفتمان شرق‌شناسانه، این بحث را وارد سطحی عمیق‌تر می‌کند. در مقاله تهدید امنیت: امنیتی‌سازی و گفتمان شرق‌شناسانه در سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران، موری با پیوند دادن نظریه امنیتی‌سازی و مفهوم شرق‌شناسی، ترکیبی نظری و نسبتاً نوآورانه ارائه می‌کند. او با تحلیل سخنرانی‌های رؤسای جمهور آمریکا و جلسات استماع کنگره نشان می‌دهد که گرایش‌های نئواوریتالیستی در گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده همچون کاتالیزوری برای امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران عمل کرده‌اند. به باور موری، در دوران ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش تلاش برای امنیتی‌سازی این موضوع با شدتی چشمگیر و اراده‌ای آشکار دنبال شد. در دوره اوباما نیز همان مسیر گفتمانی ادامه یافت، اما با شدت کمتر و همراه با تمایل پررنگ‌تر به راه‌حل‌های دیپلماتیک یکی از یافته‌های مهم این پژوهش آن است که هرچه برنامه هسته‌ای ایران جایگاه بالاتری در دستورکار امنیت ملی ایالات متحده می‌یابد، دوگانه خود/دیگری نیز با انسجام بیشتری بازتولید می‌شود. این امر امکان بازنمایی ایران و حتی خاورمیانه را بدون گفت‌وگوی واقعی فراهم کرده و در عین حال به مشروعیت‌بخشی اقدامات افراطی یاری می‌رساند.

موری این پویایی را در بستر فضای سیاسی پس از یازده سپتامبر نیز قرار می‌دهد. به استدلال او، دکنترین بوش موجب تشدید فرایند امنیتی‌سازی تهدیدها در سراسر خاورمیانه شد و در این میان، برنامه هسته‌ای ایران به یکی از اولویت‌های اصلی دستورکار ریاست‌جمهوری آمریکا تبدیل گردید

نکته قابل توجه آن است که ادعای موری در مقاطعی که ایران امتیازهایی ارائه داد دولت بوش نیز تمایل بیشتری برای ورود به تعاملات دیپلماتیک نشان داد. در دوره اوپاما نیز، هرچند در مواضع علنی نوعی آمادگی تازه برای پیگیری راه‌حل‌های دیپلماتیک مشاهده می‌شد و در عین حال برنامه هسته‌ای ایران همچنان به‌عنوان تهدیدی وجودی برای اسرائیل توصیف می‌گردید، موری نشان می‌دهد که در سطح گفت‌وگوهای درونی کابینه، این احتمال نیز مطرح بوده است که حمله احتمالی اسرائیل به ایران خود می‌تواند تهدیدی برای امنیت بین‌المللی محسوب شود. این دوگانگی در واقع فاصله میان بلاغت عمومی امنیتی‌ساز و محاسبات راهبردی پشت درهای بسته را آشکار می‌کند.

روبادوکا این تمرکز بر بلاغت روسای جمهور را به‌طور منظم‌تر و در چارچوبی دقیق از مکتب کپنهاگ پیگیری می‌کند. رساله او کاربردی مستمر از تحلیل گفتمان در چارچوب نظری مکتب کپنهاگ برای بررسی گفتمان ریاست‌جمهوری آمریکا درباره برنامه هسته‌ای ایران ارائه می‌دهد. استدلال محوری او دو بخش دارد: در دوران جورج دبلیو بوش، برنامه هسته‌ای ایران به‌طور نظام‌مند از طریق کنش‌های گفتاری ریاست‌جمهوری امنیتی‌سازی شد و در قالب تهدیدی وجودی صورت‌بندی گردید که نیازمند اقدامات استثنایی است. در مقابل، در دوره باراک اوپاما فرایندی آگاهانه از امنیت‌زدایی آغاز شد که طی آن همین مسئله به تدریج به موضوعی قابل حل از مسیرهای سیاسی و دیپلماتیک بازتعریف گردید. روبادوکا نشان می‌دهد که برای آن‌که توافق برجام از نظر سیاسی امکان‌پذیر شود، دولت اوپاما ناگزیر بود ابتدا برداشت به‌شدت امنیتی‌شده از برنامه هسته‌ای ایران که در دوران بوش غالب بود را از هم بگسلد و آن را با گفتمانی جایگزین کند که در آن فعالیت‌های هسته‌ای ایران دیگر به‌عنوان مسئله‌ای امنیتی تلقی نمی‌شدند، بلکه موضوعی برای مذاکره عادی سیاسی به شمار می‌آمدند. اهمیت تحلیلی این یافته در آن است که نشان می‌دهد امنیت‌زدایی در مورد ایالات متحده صرفاً پیامد منفعل پیشرفت‌های دیپلماتیک نبود، بلکه پیش‌شرطی فعال و مبتنی بر کنش گفتاری برای آن محسوب می‌شد؛ به بیان دیگر، پیش از آنکه سیاست تغییر کند، زمینه گفتمانی آن باید دگرگون می‌شد.

در مقاله امنیتی‌سازی بدون تشدید تنش؟ مورد روابط ایالات متحده و ایران در قبال اشاعه هسته‌ای (Petržilková, 2021)، پترژیلیکوا (۲۰۲۱) پرسشی به ظاهر ساده اما از نظر تحلیلی بسیار بارور مطرح می‌کند: چرا با وجود شدیدترین سطح امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران در دوره نخست ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران هرگز تحقق نیافت؟

پترژیلکوا نشان می‌دهد که در دوران ترامپ این برنامه مطابق با هر سه مؤلفه مورد نظر مکتب کپنهاگ با موفقیت امنیتی‌سازی شد: نخست، به‌عنوان تهدیدی وجودی برای ایالات متحده تعریف گردید؛ دوم، مجموعه‌ای از اقدامات استثنایی پیشنهاد و اجرا شد و سوم، مخاطبان مربوطه (یعنی کنگره و افکار عمومی آمریکا) این اقدامات را پذیرفتند. او برای پشتیبانی از این ادعا به داده‌های نظرسنجی استناد می‌کند: بر اساس نظرسنجی گالوپ در سال ۲۰۱۸، ۳۹ درصد از آمریکایی‌ها ایران را دشمن تلقی می‌کردند. در نظرسنجی رویترز/ایپسوس در سال ۲۰۱۹، ۵۳ درصد ایران را تهدیدی جدی دانستند و تا ژانویه ۲۰۲۰، این رقم به ۶۶ درصد رسید که ایران را تهدیدی جدی برای ایالات متحده ارزیابی می‌کردند. او در نهایت نتیجه می‌گیرد که مخاطبان این گفتمان روایت امنیتی‌ساز و اقدامات استثنایی دولت ترامپ را پذیرفتند. با این حال، نکته قابل توجه آن است که این پذیرش به اقدام نظامی علیه برنامه هسته‌ای ایران منجر نشد. بنابراین معما نه در ناکامی امنیتی‌سازی، بلکه در فقدان تشدید نظامی با وجود موفقیت آن نهفته است. این واقعیت فرض ضمنی مکتب کپنهاگ مبنی بر اینکه امنیتی‌سازی موفق لزوماً راه را برای شدیدترین اقدامات استثنایی هموار می‌کند، با پیچیدگی بیشتری مواجه می‌سازد. البته پترژیلکوا به این سوال مهم نمی‌پردازد که آیا این همسویی مخاطبان در صورت وقوع یک عملیات نظامی گسترده علیه تاسیسات هسته‌ای ایران، پایدار می‌ماند یا خیر؟ با توجه به تعرض آمریکا و رژیم صهیونیستی به ایران در سال در جنگ‌های ۱۲ روزه و رمضان و خصوصاً عواقب اقتصادی-سیاسی شدید آنها در پی جنگ رمضان؛ لازم است پژوهش‌های آتی به مسئله استمرار پذیرش مخاطبان در حین این جنگ بپردازند.

فیدلر (۲۰۲۱) این تحلیل گفتمانی را با بررسی سازوکارهای نهادی تولید و گردش دانش امنیتی‌ساز تکمیل می‌کند. او در مقاله نقش اندیشکده‌ها در شکل‌گیری سیاست ایالات متحده در قبال ایران نشان می‌دهد که اندیشکده‌ها صرفاً تولیدکنندگان بی‌طرف دانش کارشناسی نیستند، بلکه در عمل به کنشگرانی فعال در ساخت و تقویت روایت‌های امنیتی‌ساز تبدیل می‌شوند. یادداشت‌های سیاستی، گزارش‌ها و نشست‌های مشورتی غیرعلنی آنها مجموعه‌ای از مفروضات درباره ایران به‌مثابه تهدید را به سیاست‌گذاران منتقل می‌کند و بدین ترتیب مرز میان تحلیل کارشناسی و کنشگری سیاسی تا حد زیادی محو می‌شود. اهمیت این یافته در آن است که نشان می‌دهد امنیتی‌سازی صرفاً فرایندی از بالا به پایین و محدود به رهبران سیاسی نیست؛ بلکه در دل یک زیست‌بوم معرفتی

گسترده‌تر تداوم می‌یابد، جایی که تولیدکنندگان به ظاهر مستقل دانش خود در ساختارهای قدرتی که مدعی تحلیل عینی آن هستند، جای گرفته‌اند.

در حالی که پژوهش‌های پیشین عمدتاً بر ابعاد گفتمانی و نهادی امنیتی‌سازی ایالات متحده تمرکز دارند، پاکدل‌مجد (۲۰۲۵) با وارد کردن لایه‌ای ژئواستراتژیک، بعد مکملی به این بحث می‌افزاید و رقابت فزاینده راهبردی میان آمریکا و چین را در تحلیل سیاست خارجی واشینگتن در قبال ایران دخیل می‌کند. او استدلال می‌کند که با وجود تلاش ایالات متحده برای چرخش راهبردی به سوی منطقه هند - اقیانوس آرام، موازنه‌سازی در برابر چین بدون در نظر گرفتن پویایی‌های ژئواستراتژیک خاورمیانه عملاً ممکن نیست. با تبدیل شدن چین به بزرگ‌ترین واردکننده نفت خام در جهان (که نزدیک به نیمی از آن از خاورمیانه تأمین می‌شود) نگرانی فزاینده‌ای در میان سیاست‌گذاران آمریکایی شکل گرفته است مبنی بر اینکه پکن ممکن است در نهایت مسیری مشابه را طی کرده و به تدریج به سمت ایفای نقشی فعال در امنیت منطقه‌ای حرکت کند. در چنین چارچوبی، امنیتی‌سازی ایران دیگر صرفاً واکنشی به برنامه هسته‌ای یا ایدئولوژی انقلابی آن تلقی نمی‌شود، بلکه به ابزاری برای حفظ برتری راهبردی ایالات متحده تبدیل می‌گردد. از طریق حفظ تصویر امنیتی‌شده از ایران، واشینگتن می‌کوشد اولویت ملاحظات امنیتی را بر منطق اقتصادی در میان شرکای منطقه‌ای خود تثبیت کند و بدین وسیله از همگرایی بالقوه آن‌ها با چین جلوگیری کرده و اهرم سنتی امنیت‌محور خود را حفظ نماید. اگر این تحلیل در کنار امنیتی‌سازی معرفتی مبتنی بر اندیشه‌ها که فیدلر (۲۰۲۱) نشان داده و نیز راهبردهای گفتمانی مورد بررسی پترژیلکوا (۲۰۲۱) قرار گیرد، روشن می‌شود که تهدید ایرانی به‌طور همزمان در چند سطح متفاوت عمل می‌کند: گفتمانی، نهادی و ژئواستراتژیک.

ظریف و افجه‌ای (۲۰۲۳) جامع‌ترین مستندسازی تجربی از تلاش ایالات متحده برای امنیتی‌سازی مجدد در دوران دولت ترامپ را ارائه می‌کنند. آن‌ها با استفاده از ردیابی فرایند به‌عنوان ابزار روش‌شناختی خود، کارزار ترامپ را به‌مثابه تلاشی چندلایه بازسازی می‌کنند که در آن فشارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی با برنامه‌ای پایدار از کنش‌های گفتاری امنیتی‌ساز درهم تنیده شده است. در سطح گفتمانی، مایک پومپئو، وزیر خارجه وقت، بارها ایران را "یهودی‌ستیزترین کشور جهان" و "بزرگ‌ترین دولت حامی تروریسم در جهان" خواند (Zarif & Afjehi, 2023: 257). این زبان

دقیقاً با هدف بازسازی ایران در مقام تهدیدی وجودی به کار گرفته شد؛ تهدیدی که از نگاه او مستلزم اتخاذ اقدامات استثنایی بود.

بعد نهادی این کارزار نیز به همان اندازه بلندپروازانه بود. دولت ترامپ تلاش کرد از طریق ارائه پیش‌نویس قطعنامه‌ای در شورای امنیت، تحریم تسلیحاتی ایران را تمدید کند و هنگامی که آن ابتکار تنها دو رأی موافق به دست آورد، پومپئو به تفسیری موسع از قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت متوسل شد و مدعی گردید که ایالات متحده همچنان مشارکت‌کننده در این قطعنامه است و در نتیجه حق دارد مکانیزم ماشه را فعال کند؛ به این معنا که همه تحریم‌های پیشین فصل هفتمی دوباره برقرار شوند. ظریف و افجه‌ای یادآور می‌شوند که اگر این مانور حقوقی به نتیجه می‌رسید، عملاً به منزله به رسمیت شناخته شدن جهانی نهایی امنیتی‌سازی مجدد ایران بود و پرونده هسته‌ای را به وضعیت پیشابرجام بازمی‌گرداند؛ وضعیتی که در آن این پرونده در قالب یک موضوع اجرایی ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد تعریف می‌شد. (وضعیتی که اکنون پس از فعال سازی این مکانیزم در سال میلادی ۲۰۲۵ رخ داده است)

نکته مهم دیگر آن است که دولت ترامپ این تلاش‌های یک‌جانبه را با بسیج آنچه نویسندگان امنیتی‌سازان منطقه‌ای می‌نامند (یعنی اسرائیل، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و بحرین) تکمیل کرد تا برای روایت امنیتی‌سازی مجدد خود نوعی مشروعیت چندجانبه فراهم آورد. این راهبرد با این همه نتوانست سایر اعضای شورای امنیت را قانع کند. رد قاطعانه کارزار امنیتی‌سازی مجدد آمریکا، چه در رأی‌گیری تمدید تحریم تسلیحاتی و چه در امتناع تقریباً یکپارچه سایر دولت‌ها از به رسمیت شناختن اعلان بازگشت خودکار تحریم‌ها در زبان مکتب کپنهاگ نمونه‌ای از رد مخاطب به شمار می‌آید: کنش‌های گفتاری بازیگر امنیتی‌ساز نتوانست آن اجماع بین‌ذهنی لازم برای تکمیل فرایند امنیتی‌سازی را برساخت کند.

محمدیاری، قاسمی طاری و سجادپور (۲۰۲۶) گسترده‌ترین مطالعه طولی موجود را درباره امنیتی‌سازی و امنیت‌زدایی ایران پس از انقلاب اسلامی در گفتمان ریاست‌جمهوری آمریکا ارائه کرده‌اند. آن‌ها با بهره‌گیری از تحلیل محتوای کیفی در ۱۰۴ متن کلیدی ریاست‌جمهوری از جمله سخنرانی‌های سالانه وضعیت کشور، نطق‌های مجمع عمومی سازمان ملل و اسناد راهبرد امنیت ملی

در بازه ۱۹۷۹ تا ۲۰۲۱، بازنمایی‌های ایران را در پنج بخش امنیتی مکتب کپنهاگ به‌علاوه حوزه سایبری به‌طور نظام‌مند کدگذاری می‌کنند. این مطالعه به چند یافته مهم منتهی می‌شود. نخست آن‌که نشان می‌دهد گفتمان ریاست‌جمهوری آمریکا به‌طور قاطع امنیتی‌ساز بوده است (۷۷/۸۳ درصد از کل بازنمایی‌ها)، اما ماهیت این امنیتی‌سازی در طول زمان تغییر کرده است: از یک چارچوب اولیه‌ی واکنشی با گرایش رئالیستی و ژئوپولیتیکی، به پروژه‌ای آگاهانه و برساخت‌گرایانه که از دوران جورج دبلیو بوش به بعد، به‌طور گفتمانی میان دولت ایران و ملت ایران تمایز قائل می‌شود و در حالی که اولی را به‌طور مستمر امنیتی‌سازی می‌کند، دومی را به‌صورت گزینشی امنیت‌زدایی می‌نماید.

دوم، نویسندگان مفهوم بدیعی را با عنوان امنیتی‌سازی مثبت معرفی می‌کنند که در دوره دوم ریاست‌جمهوری باراک اوباما شناسایی شده است. در این الگو، رئیس‌جمهور عمده‌اً سطح امنیتی‌سازی یک مسئله مانند برنامه هسته‌ای ایران را افزایش می‌دهد تا استدلال کند که اقدامات بسیار شدید نظامی یا اقتصادی در عمل کفایت نخواهد داشت و از این طریق، دیپلماسی و درگیر شدن سیاسی را به‌عنوان تنها مسیر واقع‌بینانه مشروعیت می‌بخشد.

سوم، مقاله دو چارچوب گفتمانی کلان رئالیستی و برساخت‌گرایانه را ردیابی می‌کند که صورت‌بندی تهدید ایران در گفتمان ریاست‌جمهوری آمریکا را در دولت‌های مختلف ساختار داده‌اند؛ هر یک با مخاطبان هدف، تأکیدهای امنیتی و اهداف سیاسی متمایز. محمدیاری و همکاران با کمی‌سازی میزان برجستگی هر یک از بخش‌های امنیتی در هر دوره ریاست‌جمهوری و پی‌گیری ظهور ابعاد جدید تهدید از جمله امنیتی‌سازی محیط زیستی و سایبری روایتی هم‌زمان دقیق از نظر تجربی و مولد از حیث نظری ارائه می‌کنند که نشان می‌دهد رؤسای جمهور آمریکا چگونه در طول دهه‌ها به‌طور گفتمانی تصویر ایران را به‌عنوان تهدیدی وجودی ساخته، حفظ کرده و گاه کوشیده‌اند آن را فروبگشایند.

در یک نگاه ترکیبی، ادبیات مربوط به سیاست ایالات متحده نشان‌دهنده چند ویژگی ساختاری درهم‌تنیده است. از یک سو، نوسان میان امنیتی‌سازی و امنیت‌زدایی بیش از آنکه تغییر در واقعیت توان هسته‌ای ایران باشد، تابعی از تغییر دولت‌ها بوده است؛ روندی که از گفتمان تهاجمی بوش (Murray, 2014) به امنیت‌زدایی گفتمانی اوباما (Rubaduka, 2017) و سپس امنیتی‌سازی

مجدد ترامپ (Petržilková, 2021; Zarif & Afjehi, 2023) امتداد یافته است؛ هر چند اواما نیز گاه از امنیتی‌سازی مثبت برای مشروعیت‌بخشی به دیپلماسی بهره می‌برد (Mohammadyari et al, 2026). افزون بر این، بررسی‌ها نشان می‌دهد که امنیتی‌سازی موفق در سطح افکار عمومی لزوماً به اقدام نظامی فوری نمی‌انجامد، اما مسیر آن را هموار می‌کند؛ چنان‌که ۶۶ درصد آمریکایی‌ها در سال ۲۰۲۰ ایران را تهدیدی جدی می‌دانستند بی‌آنکه حمله‌ای رخ دهد (Petržilková, 2021). همچنین، این فرایند صرفاً در سطح بلاغت ریاست‌جمهوری عمل نمی‌کند، بلکه در یک زیست‌بوم معرفتی شامل اندیشکده‌ها (Fiedler, 2021) و همچنین ساختار رقابت با چین (Pakdel Majd, 2025) تغذیه می‌شود. در مجموع، امنیتی‌سازی آمریکا مسیری طولانی را از برساخت گفتمانی تهدید، از خلال نوسان‌های دیپلماتیک، تا اقدامات نظامی ۲۰۲۵-۲۰۲۶ پیمود؛ مسیری که فهم کامل آن مستلزم تلفیق تحلیل گفتمان، پوشش‌های نهادی و فشارهای ژئوپلیتیکی است و زمینه را برای بررسی نقش اسرائیل فراهم می‌آورد.

۳.۲ اسرائیل به‌مثابه بازیگر امنیتی‌ساز

امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران توسط اسرائیل، رشته گفتمانی متمایزی است که با صورت‌بندی وجودی، ارجاع مکرر به حافظه هولوکاست و کارزاری مستمر برای مخاطبان داخلی و بین‌المللی شناخته می‌شود. این کارزار هم‌زمان در پی تثبیت ایران به عنوان تهدید وجودی و بهره‌برداری راهبردی از آن در تعامل با غرب بوده است. در ادبیات بررسی‌شده، آثار لوپوویچی، آغدیمر، سلطانی‌نژاد و راجیف، از سطح صورت‌بندی نظری اوج امنیتی‌سازی تا لایه‌های حافظه‌ای، سنجش صداقت و پایداری پسا-برجام، یکدیگر را کامل می‌کنند.

مفهوم «اوج امنیتی‌سازی» در مطالعه لوپوویچی (۲۰۱۶) صورت‌بندی نظری این فرایند را فراهم می‌کند. این مفهوم به معنای تشدید دوباره مسئله‌ای پیشاپیش امنیتی‌سازی‌شده، از طریق کنش‌های گفتاری فشرده‌تر با زبانی مبتنی بر اضطراب، خط قرمز و فوریت زمانی است. از میان سه شکل آرمانی مدنظر او، برنامه ایران مصداق نوع نخست است. در آغاز دولت دوم نتانیاهو (۲۰۰۹) این برنامه از مدت‌ها پیش با عملیات‌های پنهان (ترور دانشمندان، انفجار و حملات سایبری) به تهدیدی نهادینه تبدیل شده بود، اما در فاصله ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ با اوج‌گیری توجه رسانه‌ای و مناقشه بر سر حمله پیش‌دستانه وارد مرحله اوج شد. یافته کلیدی او نشان می‌دهد این اوج‌گیری به کسب رضایت عمومی

برای اقدام نظامی نینجامید، بلکه کارکردی راهبردی برای ارسال پیام به ایران و آمریکا درباره جدیت تهدید اسرائیل به اقدام یک‌جانبه داشت.

آغدیمر (۲۰۱۶) نشان می‌دهد لایه عمیق‌تر این گفتمان، حافظه‌ای و یادمانی است. نتانیاها حافظه هولوکاست را هم‌زمان به عنوان ترومای جمعی و ابزاری مشروعیت‌بخش به کار می‌گیرد و با قاب‌بندی برنامه ایران در مقام مقدمه‌ای بر «هولوکاستی دوم»، مقامات ارشد ایران را همتایان نمادین هیتلر ترسیم می‌کند. به استناد شهادت یووال دیسکین (رئیس پیشین شین‌بت)، آغدیمر می‌افزاید نتانیاها می‌کوشید در حافظه تاریخی اسرائیل کاری بزرگ‌تر از بگین (اوسیراک) و اولمرت (سوریه) انجام دهد. حاصل این روند، امنیتی‌سازی موفق در میان افکار عمومی اسرائیل و بخش‌هایی از یهودیان دیاسپورا بود؛ هرچند برجام (۲۰۱۵) امکان اقدام یک‌جانبه را به‌شدت محدود کرد، زیرا هر حمله پس از توافق، اسرائیل را در معرض انزوای بین‌المللی قرار می‌داد. او همچنین یادآور می‌شود لحن تند برخی مقامات ایرانی، به‌ویژه احمدی‌نژاد، وضعیت پیشاپیش منازعه‌آمیز را تشدید کرد و مهمات گفتمانی بیشتری به بازیگران اسرائیلی داد.

حال این پرسش مطرح می‌شود که اگر این گفتمان تا این حد فشرده و حافظه‌محور بوده، تا چه اندازه بازتاب ادراک صادقانه تهدید و تا چه اندازه برساختی عامدانه است؟ سلطانی‌نژاد (۲۰۲۲) این خلأ نظری، یعنی فقدان ابزار برای تمایز میان ابزار صادقانه ترس و برساخت غیرصادقانه تهدید را با شش معیار زمینه‌محور برگرفته از ادبیات تشخیص فریب پر می‌کند. کاربست این معیارها در سخنرانی ۲۰۱۴ نتانیاها در مجمع عمومی، الگوی منسجم فقدان صداقت را در هر شش بُعد آشکار می‌سازد: ناسازگاری ادعاها (پایگاه جهانی جهاد، تهدید قریب‌الوقوع) با ارزیابی‌های مستند، هم‌سویی مبالغه با هدف راهبردی به‌بن‌بست‌کشاندن برجام، افراط در چارچوب‌گذاری وجودی حتی فراتر از ارزیابی نهادهای امنیتی خود اسرائیل، نامحتمل‌بودن گزاره‌ها، نقض پیش‌بینی‌ها در گذر زمان (جهش هسته‌ای ایران تنها پس از خروج آمریکا از برجام رخ داد) و استفاده از زبان داورانه و احساس‌برانگیز. نتیجه آن است که خطابه نتانیاها امنیتی‌سازی راهبردی بود، نه بیان صادقانه دغدغه امنیتی. این یافته در امتداد بحث لوپوویچی قرار می‌گیرد اما بُعد «عدم‌صداقت عمدی» را به آن می‌افزاید و نشان می‌دهد گفتمان اسرائیلی به‌جای بازتاب ادراک تهدید، فعالانه در مقام تولید تهدید عمل می‌کرد. پیامد مهم این بینش آن است که دریافت غیرصادقانه این گفتمان توسط مخاطبان کلیدی بین‌المللی، می‌تواند

دلیل امضای برجام به‌رغم مخالفت مستمر اسرائیل و مقاومت غرب در برابر فشارها برای اقدام نظامی را توضیح دهد.

سرانجام، راجیف (۲۰۱۶) روایت را از جایی پی می‌گیرد که چارچوب زمانی لوپوویچی پایان می‌یابد. او نشان می‌دهد امنیتی‌سازی اسرائیلی با امضای برجام فروکش نکرد؛ بلکه نخبگان سیاسی و امنیتی اسرائیل توافق را نه کاهش تهدید، که نهادینه‌سازی خطری بلندمدت قاب‌بندی کردند که زیرساخت هسته‌ای ایران را مشروعیت می‌بخشد. تداوم روایت تهدید پس از یک دستاورد دیپلماتیک بزرگ بر نکته‌ای نظری در ادبیات پژوهشی موجود انگشت می‌گذارد: وقتی چارچوبی امنیتی‌ساز در فرهنگ سیاسی رسوب می‌کند، امنیت‌زدایی به‌طرز چشمگیری دشوار می‌شود، حتی اگر شرایط مادی توجه‌گر آن دگرگون شده باشد. در مجموع، بررسی این متون پارادوکسی را آشکار می‌کند: بر ساخت‌گفتمانی ایران به عنوان تهدید وجودی، نفوذی عمیق در دو عرصه داخلی و بین‌المللی داشته، اما ترجمه آن به اقدام حداکثری (جنگ یا حمله نظامی) به‌طور مکرر در برابر دینامیک‌های دیپلماتیک، مقاومت مخاطبان و محدودیت‌های توافق‌های چندجانبه متوقف شده است.

۳.۳ عربستان سعودی به‌مثابه بازیگر امنیتی‌ساز

میین (۲۰۱۸) چارچوب امنیتی‌سازی را از محور آمریکا-اسرائیل فراتر می‌برد و تلاش‌های عربستان سعودی برای امنیتی‌سازی ایران از طریق بازیگرانی را بررسی می‌کند که در حوزه سیاسی ایالات متحده عمل می‌کنند. او سه سطح متمایز از مخاطبان را شناسایی می‌کند که گفتمان امنیتی‌ساز ریاض در آن‌ها جریان داشته است: در سطح داخلی، ایران در قالب تهدید شیعی علیه نظم سنی بازنمایی می‌شود. در سطح منطقه‌ای، به دولت‌های عرب سنی و به‌ویژه کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به‌عنوان منبع اصلی بی‌ثباتی معرفی می‌گردد و در سطح بین‌المللی، هدف آن است که جامعه جهانی از عادی‌سازی روابط با تهران بازداشته شود.

بزارهای این کارزار شامل سرمایه‌گذاری‌های قابل توجه عربستان و دیگر دولت‌های خلیج فارس در اندیشه‌ها و دانشگاه‌های آمریکایی است؛ سرمایه‌گذاری‌هایی که هدف آن‌ها تولید و بازتولید تصویری مطلوب از تداوم هم‌سویی غرب با پادشاهی‌های خلیج فارس است. میین برجام را ضربه‌ای قاطع به این تلاش‌های امنیتی‌ساز سعودی می‌خواند: توافق، از منظر ریاض، نشانه‌ای از نرم‌شدن بالقوه روابط آمریکا و ایران و حتی احتمال خروج تدریجی آمریکا از خلیج فارس بود. او در این زمینه به

مصاحبه او با ما با مجله آتلانتیک در سال ۲۰۱۶ ارجاع می‌دهد؛ جایی که رئیس‌جمهور آمریکا متحدان خلیجی را "رایگان‌سوار" توصیف کرد و از ضرورت "تقسیم خاورمیانه با ایران" سخن گفت. به زعم مین، ناکامی امنیتی‌سازی عربستان در عرصه آمریکایی، به نوعی سیاست خارجی فعال‌تر و تهاجمی‌تر در ریاض دامن زد؛ کنشگری پررنگ‌تر به‌ویژه در حوزه عمومی که به‌عنوان راهبردی جبرانی در برابر استیصال گفتمانی قابل فهم است.

روایت مین از کنش‌گری جبرانی عربستان پس از ادراک شکست در امنیتی‌سازی، با تحلیل پاکدل مجد (۲۰۲۵) از راهبردهای هجینگ شرکای منطقه‌ای آمریکا غنا و عمق بیشتری می‌یابد. او نشان می‌دهد که دولت‌هایی مانند عربستان، در حالی که ظاهراً همچنان به پیوندهای امنیتی دوجانبه با واشنگتن متعهد می‌مانند، به‌طور موازی در پی متنوع‌سازی نظام‌مند مناسبات خارجی خود به‌ویژه با چین برآمده‌اند تا هم کسری‌های امنیتی را جبران کنند و هم اهرم چانه‌زنی بیشتری به‌دست آورند. این روند را می‌توان در تأملات ریاض برای قیمت‌گذاری بخشی از صادرات نفتی به یوان چین، تعمیق همکاری راهبردی با پکن در حوزه تولید موشک‌های بالستیک و مشارکت چین در برنامه هسته‌ای غیرنظامی عربستان ردیابی کرد. گرایش فزاینده چین به حضور فعال در معادلات امنیتی منطقه (که اوج نمادین آن در میانجی‌گری برای آشتی عربستان ایران در مارس ۲۰۲۳ نمود یافت) نگرانی‌های آمریکا را نسبت به آن تشدید می‌کند که مبنای اقتصادی رو به گسترش نفوذ چین، بتواند به تعهدات امنیتی متناظر نیز تبدیل شود.

پاکدل مجد استدلال می‌کند که این درهم‌تنیدگی روزافزون اقتصادی، هزینه هم‌سویی کامل شرکای منطقه‌ای با راهبرد موازنه‌جویانه آمریکا را افزایش می‌دهد و در عوض، آنان را به اتخاذ نوعی بی‌طرفی عمل‌گرایانه در قبال شکاف آمریکا-چین ترغیب می‌کند. نمونه روشن این روند را می‌توان در همکاری عربستان با روسیه در چارچوب اوپک+ مشاهده کرد.

به‌طور کلی، امنیتی‌سازی در عربستان بیشتر از آنکه پروژه‌ای مستقل باشد، تابعی از مثلث آمریکا-ایران-چین و رقابت‌های درون‌منطقه‌ای با تهران است. این وضعیت ریاض را در یک دوگانگی قرار می‌دهد: از یک سو برای حفظ انسجام ائتلاف سنی و تضمین‌های امنیتی واشنگتن همچنان به گفتمان ضدایرانی نیاز دارد و از سوی دیگر، تعمیق روابط اقتصادی با پکن، انگیزه‌های جدی برای کاهش

تنش و اتخاذ نوعی بی‌طرفی عمل‌گرایانه ایجاد می‌کند. همین پویایی‌ها باعث می‌شود روند امنیتی‌سازی عربستان، ظرفیت این نظریه را در تبیین ائتلاف‌های سیال منطقه‌ای به چالش بکشد.

۳.۴ مسیرهای امنیت‌زدایی و تحلیل منطقه‌ای

ادبیات پژوهشی موجود، به‌رغم پراکندگی ظاهری، امکان ترسیم سه مسیر متمایز اما درهم‌تنیده برای امنیت‌زدایی را فراهم می‌کند، تفکیکی که فهم دقیق‌تری از علل این شکنندگی به دست می‌دهد. لایه نخست گفتمانی است و در سطح زبان و بلاغت سیاسی عمل می‌کند. بارزترین نمونه آن، گذار از گفتمان تهدید وجودی بوش به زبان «چالش قابل مدیریت» اوباما است که روادوکا آن را پیش‌شرط گفتمانی امکان‌پذیری برجام می‌داند و وسترمیر (۲۰۱۵) با تأکید بر شکاف گفتار و رفتار ایران آن را تکمیل می‌کند. لایه دوم نهادی است، یعنی تثبیت وضعیت عادی‌شده در اسناد چندجانبه، که مستندترین تحلیل آن در پژوهش ظریف و افجه‌ای (۲۰۲۳) دیده می‌شود و نشان می‌دهد قطعنامه ۲۲۳۱ پرونده را از اجرای قهری فصل هفتم خارج کرد. این لایه در برابر فشار سیاسی مقاوم‌تر است، اما عمق نهادی شرط لازم پایداری است نه کافی. لایه سوم به موانع ساختاری اشاره دارد که فراتر از اراده رهبران و اسناد عمل می‌کند؛ پاکدل‌مجد (۲۰۲۵) با طرح مسئله رقابت آمریکا و چین نشان می‌دهد عادی‌سازی روابط با ایران می‌تواند برتری راهبردی آمریکا را فرسایش دهد.

پیوند این سه لایه توضیح می‌دهد که چرا امنیت‌زدایی برجام شکننده بود. این توافق در لایه گفتمانی و نهادی به موفقیت نسبی رسید، اما در لایه ساختاری (الزامات رقابت با چین و منافع متحدان منطقه‌ای) نیروهای قدرتمندی در جهت حفظ وضعیت امنیتی‌شده ایران فعال ماندند، چنان‌که کافی بود ترامپ لایه گفتمانی را معکوس کند تا لایه نهادی نیز تحت فشار قرار گیرد. امنیت‌زدایی پایدار نیازمند هم‌راستایی هر سه لایه است، امری که به‌مراتب دشوارتر از امضای یک توافق به شمار می‌رود. در ادامه، پژوهش‌های اصلی هر لایه با تفصیل بیشتری بررسی می‌شوند.

بلندپروازانه‌ترین تلاش نظری برای ترسیم مسیرهای امنیت‌زدایی در کار وسترمیر (۲۰۱۵) دیده می‌شود. او با ترکیب نظریه امنیتی‌سازی، بازی دو سطحی پاتنام (۱۹۸۸) و مجموعه امنیتی منطقه‌ای بوزان (۲۰۰۳)، شرایطی را بررسی می‌کند که در آن تعامل غرب با ایران به‌جای تشدید رویارویی به تقویت دیپلماسی بینجامد. هسته استدلال او واکاوی چهاربخشی آسیب‌پذیری ایران است: در بخش نظامی، ایران هم‌زمان با تهدید بیرونی روبه‌روست و توان موشکی خود را توسعه می‌دهد؛ در بخش

سیاسی، گفتمان تغییر رژیم و فشار غرب تهدید اصلی محسوب می‌شوند؛ در بخش اقتصادی، تحریم‌ها با بهره‌گیری از وابستگی نفتی ابزاری برای امنیتی‌سازی هستند؛ و در بخش اجتماعی و هویتی، شکاف‌های قومی و مذهبی روزنه بهره‌برداری بیرونی را می‌گشایند. این نقشه‌برداری نشان می‌دهد ایران هم‌زمان ابژه امنیتی‌سازی شده در هر چهار بُعد و همچنین دولتی با نگرانی‌های واقعی است. عنصر روش‌شناختی کلیدی او، به استناد بوک (۲۰۱۴)، تأکید بر ادراک تهدید است نه ارزیابی عینی؛ به این معنا که هر سیاست غربی معطوف به کاهش تنش باید با نحوه فهم ایران از محیط امنیتی‌اش درگیر شود، وگرنه چرخه‌های امنیتی‌سازی متقابل بازتولید خواهند شد. او این شکاف میان گفتار و رفتار را با اشاره به همکاری عمل‌گرایانه ایران و آمریکا پس از افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳) نشان می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که سیاست خارجی ایران را نمی‌توان مستقیماً از خطابه انقلابی آن استخراج کرد، خوانشی که صراحتاً روایت‌های امنیتی‌ساز بخش‌های ۳،۱ تا ۳،۳ را به چالش می‌کشد. بحث‌برانگیزترین گزاره او بسیار صریح است: «غرب به ایران نیاز دارد»، زیرا عربستان متکی به وهابی‌گری و سلاح نفت نمی‌تواند نقشی پایدار و سازنده ایفا کند، حال آنکه ایران چنین ظرفیت و انگیزه‌ای دارد. نتیجه منطقی او نه عادی‌سازی کامل، بلکه آشتی تدریجی و مسئله‌محور است.

در سطح گفتمانی، روادوکا دقیق‌ترین شواهد تجربی را از عملکرد امنیت‌زدایی در گفتمان ریاست‌جمهوری ارائه می‌دهد و راهبرد خطابی اوپاما را بر سه حرکت درهم‌تنیده استوار می‌داند: پرهیز آگاهانه از دستور زبان تهدید وجودی، تغییر قالب فعالیت‌های هسته‌ای ایران به یک چالش قابل مدیریت، و استفاده از زبانی بحران‌محور که عادی‌سازی تعامل دیپلماتیک را ممکن می‌کند. در کنار استدلال ساختاری و سترمیر درباره نیاز راهبردی غرب به ایران، نتیجه آن است که برجام نه صرفاً یک دستاورد دیپلماتیک، بلکه نقطه اوج فرایندی مستمر از امنیت‌زدایی گفتمانی بود که در دوره ترامپ معکوس شد (Petržilková, 2021). نکته مهم آنکه این موفقیت شکننده بود و ظرف ده سال معکوس شد، مسئله‌ای که خود نیازمند بررسی در پژوهش‌های آتی است.

پیش از پرداختن به لایه نهادی، پژوهش گرابوفسکی (۲۰۲۳) با عنوان «از کنش گفتاری تا اقدامات فوق‌العاده»، حلقه واسطه مهمی را فراهم می‌کند. او با پیوند دادن نظریه امنیتی‌سازی به مفهوم جنگ ترکیبی نشان می‌دهد که در تقابل دوجانبه ایران و اسرائیل، گفتمان امنیتی‌ساز چنان با اقدامات فیزیکی (مانند حملات سایبری، خرابکاری و عملیات پنهان) درهم‌تنیده شده است که مرز میان رویه گفتمانی

و مادی از بین می‌رود. این نتیجه‌گیری حاوی یک نوآوری نظری مهم است: تمایز مکتب کپنهاگ میان کش‌گفتاری و اقدام فوق‌العاده در چنین زمینه‌هایی، بیش از آنکه یک واقعیت تجربی باشد، ابزاری تحلیلی برای ساده‌سازی است، نکته‌ای که در پرتو تهاجم‌های ۲۰۲۵-۲۰۲۶ اهمیت دوچندان می‌یابد.

تحلیل فرایندمحور ظریف و افجه‌ای (۲۰۲۳) لایه نهادی را عمیق‌تر می‌کند. آن‌ها امنیت‌زدایی را فرایندی فعال و نهادینه‌شده می‌دانند، نه بازگشتی منفعلانه به وضعیت عادی. بر اساس تحلیل آن‌ها، قطعنامه ۲۲۳۱ جابه‌جایی نهادی و رسمی پرونده از اجرای قهری فصل هفتم به یک چارچوب مشارکتی و راستی‌آزمایانه بود؛ لنگرگاهی که حتی تحت فشار مستمر قدرتمندترین بازیگر نظام بین‌الملل دست‌نخورده باقی ماند. آن‌ها به‌طور نظام‌مند نشان می‌دهند که این وضعیت در معماری جهانی عدم‌اشاعه (از جمله گزارش‌های پیاپی آژانس در ۲۰۱۶-۲۰۱۹، گزارش‌های دبیرکل و بیانیه‌های اروپایی) رسوب کرد و به این ترتیب، امنیت‌زدایی از یک دستاورد سیاسی به واقعیتی نهادی بدل شد، هرچند این واقعیت بعدها از میان رفت. کلید تحلیلی پژوهش آن‌ها، تفکیک میان اجبار اقتصادی و موفقیت امنیتی‌سازی مجدد است. فشار حداکثری ترامپ هزینه اقتصادی سنگینی تحمیل کرد، اما ناکامی آمریکا در کسب بیش از دو رأی برای تمدید تحریم تسلیحاتی، رد تقریباً یکپارچه اطلاعیه مکانیسم ماشه (اسنپ‌بک) و تداوم تعهد اروپا نشان داد که مخاطبان، روایت تهدید را نپذیرفته‌اند. راهبرد ایران نیز این تاب‌آوری را تقویت کرد. تهران با حفظ پایبندی به برجام برای بیش از یک سال پس از خروج آمریکا (مه ۲۰۱۸) و اتکا به معماری راستی‌آزمایی، این مسئله را صورت‌بندی کرد که کنشگر امنیتی‌ساز در حال نقض نظم نهادی است، نه برنامه هسته‌ای ایران. همان‌طور که سلطانی‌نژاد (۲۰۲۲) نیز نشان می‌دهد، مخالفت اسرائیل با برجام دقیقاً ریشه در همین تشخیص داشت که توافق قابلیت معکوس کردن روند امنیتی‌سازی را دارد. پیامد نظری این یافته بسیار جدی است: هنگامی که امنیت‌زدایی به عمق نهادی می‌رسد، برگشت‌پذیری آن نیازمند چیزی فراتر از قدرت مادی است، یعنی بازسازی اجماع بین‌ذهنی تهدید در میان مخاطبانی متکثر و نهادینه. اما چرا حتی این عمق نهادی نیز سرانجام شکننده ماند؟ پاسخ این پرسش در لایه سوم نهفته است، جایی که پاکدل‌مجد (۲۰۲۵) یک مانع ساختاری را در سطح رقابت قدرت‌های بزرگ آشکار می‌کند. بر اساس این تحلیل، امنیت‌زدایی از خاورمیانه وابستگی منطقه به تضمین‌های واشنگتن را کاهش داده و بی‌طرفی عمل‌گرایانه نسبت به چین را تقویت می‌کند که در نتیجه آن، برتری راهبردی

آمریکا فرسایش می‌یابد. این تحلیل گزاره «غرب به ایران نیاز دارد» و سترمیر را وارونه می‌سازد: حتی اگر همکاری با ایران به ثبات منطقه‌ای کمک کند، آمریکا با یک ناهم‌خوانی ساختاری روبه‌روست، زیرا امنیت‌زدایی هم‌زمان جایگاه چین را تقویت می‌کند. از این منظر، حفظ ایران در وضعیت امنیتی‌شده ابزاری برای تسهیل همگرایی متحدان (نمونه بارز آن توافقات ابراهیم) و محدود کردن میدان مانور پکن است. پاکدل مجد نتیجه می‌گیرد که هدف کلان واشنگتن ساخت یک معماری امنیتی دوقطبی در خاورمیانه است که در آن، سیاست منطقه‌ای چین با محور مقاومت ایران هم‌معنا تلقی می‌شود و به بازیگران منطقه‌ای پیام می‌دهد که تعمیق هم‌زمان روابط با پکن و واشنگتن از نظر ساختاری ناسازگار است. پیام این یافته برای ادبیات پژوهشی موجود روشن است: تداوم وضعیت امنیتی‌شده ایران را نمی‌توان صرفاً به سیاست داخلی آمریکا یا ادراک تهدید منطقه‌ای تقلیل داد. این وضعیت به‌طور ساختاری با الزامات رقابت آمریکا و چین تقویت می‌شود، بُعدی که در پژوهش‌های پیشین کمتر به آن پرداخته شده است و دقیقاً همین لایه ساختاری است که توضیح می‌دهد چرا دو لایه گفتمانی و نهادی برجام، هرچند نسبتاً موفق، در برابر باز امنیتی‌سازی مجدد و در نهایت گذار نهایی گفتمان تهدید به تهاجم نظامی ۲۰۲۵-۲۰۲۶ دوام نیاوردند.

نتیجه‌گیری و شکاف‌های پژوهشی و دستور کار آینده

مرور نظام‌مند ادبیات دو دهه گذشته آشکار می‌سازد که برنامه هسته‌ای ایران نه صرفاً در میدان سیاست، بلکه در میدان گفتمان و برساخت تهدید امنیتی‌سازی شده است. آنچه این مرور با ترکیب منابع پراکنده نشان می‌دهد، تصویری از یک پروژه چندبازیگری است: ایالات متحده، اسرائیل و عربستان سعودی هر یک با کنش‌های گفتاری متمایز، مخاطبان خاص خود را هدف گرفته‌اند و از شرایط تسهیل‌گر متفاوتی بهره برده‌اند. در این میان، گفتمان آمریکا بیش از همه در نوسان میان امنیتی‌سازی و امنیت‌زدایی بوده و از قاب‌بندی ایدئولوژیک دوران بوش تا امنیت‌زدایی نسبی اوباما و امنیتی‌سازی مجدد ترامپ را پشت سر گذاشته است. در مقابل، گفتمان اسرائیل با تکیه مداوم بر ترومای هولوکاست و ساخت فوریت وجودی، ثبات بلاغی چشم‌گیری از خود نشان داده، هرچند این ثبات به اقدام نظامی یک‌جانبه نینجامیده و بیش از آنکه به دنبال جنگ باشد، به دنبال حفظ ایران در قامت یک تهدید بین‌المللی بوده است. عربستان سعودی اما از موقعیتی پیرامونی‌تر و واکنشی‌تر

عمل کرده و امنیتی‌سازی آن پیوسته تابعی از پویایی رابطه آمریکا با ایران و نیز رقابت‌های درون منطقه‌ای بوده است. در همین چارچوب، مرور منابع، پاسخ‌های روشنی به پرسش‌های اولیه مقاله فراهم می‌کند. کنش‌های گفتاری امنیتی‌ساز حول برنامه هسته‌ای ایران از سوی آمریکا میان چارچوب‌بندی ایدئولوژیک و راهبردی نوسان داشته، از سوی اسرائیل بر ارجاع به ترومای تاریخی و فوریت‌سازی زمانی تکیه کرده و در گفتمان عربستانی از خلال دوگانه شیعه/سنی مفصل‌بندی شده است. درباره نقش مخاطبان، ادبیات از یک عدم‌تقارن مهم حکایت می‌کند: مخاطبان داخلی هر بازیگر (افکار عمومی آمریکا، اسرائیل و جمعیت‌های عرب سنی) روایت تهدید را آسان‌تر پذیرفته‌اند، اما مخاطبان بین‌المللی (شورای امنی و افکار عمومی جهانی) مقاومت چشم‌گیری نشان داده‌اند. درباره راهبردهای امنیت‌زدایی، آنچه ادبیات مطرح می‌کند نه یک راه‌حل واحد، بلکه سه مسیر شکننده است: گفتمانی (تغییر زبان)، نهادی (اسناد چندجانبه) و ساختاری (کاهش تنش‌های ژئوپلیتیکی). تجربه برجام و فروپاشی آن نشان داد که تا این سه مسیر هم‌جهت نشوند، امنیت‌زدایی پایدار نمی‌ماند. با این همه، ادبیات موجود چند شکاف اساسی بر جای می‌گذارد که هم تحولات نظری و هم تحولات ۲۰۲۶-۲۰۲۵ ضرورت پرداختن به آن‌ها را دوچندان کرده است. نخست، بخش عمده مطالعات بر یک بازیگر یا یک دوره ریاست‌جمهوری متمرکز است و پژوهش‌های مقایسه‌ای که نحوه تعامل، رقابت یا هم‌پوشانی روایت‌های امنیتی‌ساز را در مثلث آمریکا-اسرائیل-عربستان ردیابی کنند، بسیار اندک است. دوم، نقش مخاطبان غیرغربی و غیردولتی در پذیرش یا رد گفتمان‌های امنیتی‌ساز به‌ندرت بررسی شده است. سوم، سازوکارهای علی که کنش گفتمانی امنیتی‌ساز را به اقدامات فوق‌العاده پیوند می‌زند، هنوز کم‌صورت‌بندی شده است. چهارم و شاید مهم‌تر از همه، ادبیات موجود هنوز نتوانسته است پاسخی برای این پرسش فراهم کند که چرا و چگونه امنیتی‌سازی چندبازیگری، پس از سال‌ها تولید گفتمان تهدید بدون توسل به جنگ، سرانجام در ۲۰۲۶-۲۰۲۵ به تهاجم نظامی انجامید.

برای پر کردن این شکاف‌ها، پژوهش‌های آینده می‌توانند سه پرسش محوری را دنبال کنند: (۱) چه عواملی باعث شد که سازوکارهای بازدارنده در ۲۰۲۶-۲۰۲۵ از کار بیفتند و آیا پاسخ را باید در تغییر ادراک مخاطبان، محاسبات راهبردی آمریکا، یا پویایی‌های منطقه‌ای جست؟ (۲) پذیرش مخاطبان در خلال و پس از جنگ چگونه بازتولید یا تضعیف شد و این پویایی چه درس‌هایی برای نظریه امنیتی‌سازی دارد که معمولاً پذیرش را لحظه‌ای ایستا می‌پندارد؟ (۳) رقابت قدرت‌های بزرگ

چه نقشی در فراهم آوردن یا از میان بردن موانع ساختاری اقدام نظامی ایفا کرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها مستلزم تلفیق تحلیل گفتمان با داده‌های میدانی، اسناد نظامی و (در صورت امکان) مصاحبه با تصمیم‌گیران است و می‌تواند نظریه امنیتی‌سازی را از چارچوبی عمدتاً گفتمانی به ابزاری برای فهم رابطه میان گفتار و جنگ ارتقا دهد.

فهرست منابع

- Adiong, N. M. (2012). The US and Israel securitization of Iran's nuclear energy. *The Quarterly Journal of Political Studies of Islamic World*, 1(1), 95–113.
- Agdemir, A. M. (2016). The Holocaust, securitization of Iran and Israel's Iran policy. *Bilge Strateji*, 8(15), 59–83.
- Austin, J. (1965). *How to do things with words*. Oxford Univ Press: A Galaxy Book.
- Bock, A. (2014). Balancing for (in)security: An analysis of the Iranian nuclear crisis in the light of the Cuban missile crisis. *Perceptions: Journal of International Affairs*, 19(2), 113–138.
- Buzan, B., Wæver, O., & de Wilde, J. (1998). *Security: A new framework for analysis*. Lynne Rienner.
- Buzan, B., & Wæver, O. (2003). *Regions and powers: The structure of international security*. Cambridge University Press.
- Fiedler, R. (2021). *The role of think tanks in making US policy to Iran*. ResearchGate. <https://doi.org/10.13140/RG.2.2.10766.48969>
- Grabowski, W. (2023). From speech acts to extraordinary measures - Securitization and hybrid warfare in Iran-Israel relations. *Przegląd Strategiczny*, 143–155. 10.14746/ps.2022.1.9.
- Hayes, J. (2009). Identity and securitization in the democratic peace: The United States and the divergence of response to India and Iran's nuclear programs. *International Studies Quarterly*, 53(4), 977–999. <https://doi.org/10.1111/j.1468-2478.2009.00565.x>
- Homayounvash, M. S. (2012). *History and evolutionary trajectory of the Iranian nuclear program* [Doctoral dissertation, Florida International University].
- Lupovici, A. (2016). Securitization climax: Putting the Iranian nuclear project at the top of the Israeli public agenda (2009–2012). *Foreign Policy Analysis*, 12(3), 413–432.
- Mabon, S. (2018). Muting the trumpets of sabotage: Saudi Arabia, the US and the quest to securitize Iran. *British Journal of Middle Eastern Studies*, 45(5), 742–759. <https://www.jstor.org/stable/48541267>
- Mohammadyari, F., Tari, Z., Ghasemi, S., & Sajjadpour, S. M. K. (2026). The U.S. securitization and desecuritization of Iran: An analysis of the American presidential rhetoric on post-revolutionary Iran (1979–2021). *Journal of World Sociopolitical Studies*, 10(2), 409–485. <https://doi.org/10.22059/wsps.2025.386955.1480>

- Murray, M. (2014). *The threat of security: Securitization and orientalist discourse in United States foreign policy towards Iran* [Doctoral dissertation, Lebanese American University].
- Pakdel Majd, M. (2025, January 23). *The desirable threat: An analysis of the evolution of Iran's securitized image*. Arab Center for Research & Policy Studies. <https://www.dohainstitute.org>
- Petržilková, A. (2021). *Securitization without escalation? The case of U.S.–Iran relations regarding nuclear proliferation* [Master's thesis, Charles University]. Charles University Digital Repository. <https://dspace.cuni.cz/handle/20.500.11956/127603>
- Putnam, R. D. (1988). Diplomacy and domestic politics: The logic of two-level games. *International Organization*, 42(3), 427–460.
- Rajiv, S. (2016). Deep disquiet: Israel and the Iran nuclear deal. *Contemporary Review of the Middle East*, 3(1), 47–62.
- Rubaduka, E. (2017). *0 to 100 / The catch up: The securitization and desecuritization of the Iranian nuclear program in U.S. presidential discourse*.
- Soltaninejad, M. (2022). Netanyahu's rhetoric on Iran: Securitization or sincere expression of fear. *Journal of World Sociopolitical Studies*, 6(2), 305–341. <https://doi.org/10.22059/wsps.2022.347209.1313>
- Wæver, O. (1995). Securitization and desecuritization. In R. D. Lipschutz (Ed.), *On security* (pp. 46–87). Columbia University Press.
- Westermayr, J. (2015). Realpolitik in Iran: Opportunities and challenges. *Politikon: The IAPSS Journal of Political Science*, 28, 138–161.
- Zarif, M. J., & Afjehi, S. J. A. (2023). Trump's campaign to re-securitize Iran. *International Studies Journal*, 20(2), 235–285. <https://doi.org/10.22034/isj.2023.431156.2114>